**درس ششم**

**گوهرهای اصیل و جاودانه**

* افلاطون یکی از بزرگ ترین فلاسفه جهان است .
* وی در جوانی به مطالعه ، نقاشی و سرودن شعر پرداخت و در سن بیست سالگی به شاگردی سقراط درآمد و بقیه عمر را با او گذراند.
* **سبک افلاطون در مباحث فلسفی ، سبک گفتگوی عقلانی است که به دیالکینک مشهور است و آنرا از سقراط آموخته ا ست.**
* افلاطون در آتن دانشگاهی بنام آکادمی بنیان نهاد و حوزه های مختلف عملی را در آنجا پدید آورد.

**مبحث شناخت :**

* مسئله شناخت یکی از مسایلی است که همواره ذهن بشر را به خود مشغول ساخته است.
* **شناخت حقیقی یعنی شناختی که توأم با یقین باشد و اعتبار آن با گذشت زمان و تغییر شرایط روزگار کاستی نگیرد**، یکی از مطلوب ترین چیزها را برای آدمی بوده است.
* افلاطون دو رساله نوشته است به نامهای تئتتوس و جمهوری
* افلاطون در رساله تئتؤس مباحثه ای بین سقراط و تئتتوس را بیان می کند که **سقراط سعی دراد برای تئتتوس ثابت کند که شناختی از طریق حواس پنج گانه بدست می آید قابل اعتماد نیست** و نظر سوفسطائیان را که با تکیه بر ادراک حسی ، حقیقت را امری نسبی می دانستند و برای آن معیار ثابتی قایل نبودند را رد می کند.
* پروتاگوراس ( معروف ترین سوفسطائیان) حقیقت را نسبی می د انست و می گفت هیچ دانشی پایدار و مطلقی وجود ندارد .
* **سقراط در پایان مباحثه خود با تئتتوس ثابت می کند که اگر حرف پروتاگوراس درست باشد سه نتیجه قابل پیش بینی است :**

1. هیچ انسانی عاقل از دیگری نیست زیرا هر کس بهترین داور احساساتی است که به دست می آورد
2. پروتاگوراس نمی تواند حقیقت را آموزش دهد و مزد دریافت کند و حتماً با مردم سرشوخی دارد که همه را به آموزش حقیقت دعوت می کند.
3. همه بحثها و کاوش های علمی و فلسفی بی معناس ، چون وقتی هر کس هر چه بپندارد حقیقت و درست شمرده شود ، پس بحث کردن در مورد آراء و عقاید یکدیگر و درست یا غلط بودن آنها کاری است ابلهانه .

* در آخر سقراط ثابت می کند که هیچ ادراک حسی نارسایی های زیادی دارد و **در نهایت بی پایه بودن اعتقاد به اینکه شناسایی حسی یقین آور است را نشان می دهد .**

**معرفت حقیقی**

از دیدگاه افلاطون ، آگاهی های سست و لرزان که با موازین دقیق معرفت وفق نداشته ، به سهولت دستخوش شک و تردید یا زوال خواهد شد .

**پس معرفت حقیقی باید دو ویژگی مهم داشته باشد یا به حصول یقین بینجامد:**

**1- خطا ناپذیر بودن 2- به امور پایدار تعلق داشتن**

**و ویژگی اول ضامن صحت و درستی یک معرفت و ویژگی دوم ضامن دوام و ثبات آن است.**

**نارسایی حواس:**

افلاطون ادراک حسی را فاقد دو ویژگی فوق می داند به دو دلیل :

1- حواس ما پیوسته در معرض خطا قرار دارند و این خطا پذیری به ما اجازه نمی دهد نسبت به آگاهی هایی که از طریق حواس بدست می آید اعتماد کنیم.

2- انسان با مشاهده جهان درمی یابد که در جهان طبیعت همه چیز در حال تغییر وتحول است و هیچ پدیده ای وضعیت ثابت ند ارد.

پس حواس انسان از یک سو در معرض خطا و لغزش قرار دارند و از سوی دیگر با اموری سر و کار دارند که نمی توان ثبات و پایداری در آن سراغ گرفت و به همین دلیل معرفت حسی برای انسان معرفت و شناسایی حقیقی را به ارمغان نمی آورد.

منظور افلاطون از آوردن **پيام هراكليتوس** (شما نمي‌توانيد دوبار در يك رودخانه قدم نهيد ….) در درس این بود که ثابت کند در عالم محسوسات سراغ از پبات و پایداری نمی توان گرفت

**پس شناسایی واقعی در کجاست ؟**

گفتیم که معرفت حقیقی و واقعی دو ویژگی مهم دارد ، یکی خطاناپذیر بودن و دیگری به امور پایدار تعلق داشتن .

* **طبق نظر افلاطون برای به دست آوردن یک معرفت خطاناپذیر ، باید از سطح حواس فراتر رفت و با ابزار عقل به جستجوی حقیقت پرداخت .**
* به عبارت دیگر ، **مشخصه اول در معرفت حقیقی ( خطاناپذیری) را با بکار بردن قوه عقل می توان تأمین کرد** .
* چون طبیعت ( عالم ماده) پیوسته در حال دگرگونی و تغییر است ، پس معرفت حقیقی پایدار در عالم طبیعت دست یافتنی نیست .
* **عقل آدمی با یک عروج عقلانی از مرز محسوسات ( طبیعت ) فراتر می رود و در عالم ماوراء طبیعت (عالم مُثُل) ، با شهود عقلانی می تواند حقایق در آن دیار مشاهده کند.**
* افلاطون معتقد است آنچه در عالم محسوسات ( طبیعت ) وجود دارد ، تنها سایه هایی از حقایق هستند که در عالمی برتر وجود دارند ، در حقیقت هر موجود در عالم ماده سایه ای است از یک اصل و حقیقت، که این اصل و حقیقت در عالمی بالاتر از عالم ماده وجود دارد.
* **افلاطون هر یک از حقایق در عالم ماوراء طبیعت را مثال می نامند.**
* **جمع مثل ( حقایق) در عالم ماوراء طبیعت مُثُل خوانده می شود .**

**تعریف مُثُل:**

**مثل گوهرهای اصیل و جاودانه ای هستند که موجودات این جهان همگی سایه و بدل آنها محسوب می شوند.**

خلاصه اینکه : معرفت حقیقی را باید با یک سیر عقلانی در عالم مُثُل پیدا کرد ، که هم از خطا و اشتباه مصون باشد و هم به امور پایدار تعلق داشته باشد.

**مرجع کلیات :**

* انسان یک **تصور کلی** است که شامل مصداقهای زیادی می شود ، هر کدام از مصداقهای انسان در عالم خارج جزیی هستند و در عالم ماده قابل مشاهده می باشند ( مانند حسن ، حسین ، پروین و ... ) **اما درک ما نسبت به تصور کلیِ انسان به عالم محسوسات تعلق ندارد.**
* **به نظر افلاطون انسان برای درک مفاهیم کلی باید از سطح حواس فراتر رود و در عالم مثل به جستجوی آنها بپردازد.**
* **از دید افلاطون ، مرجع حقیقی همه تصورات کلی عالم مثل است و انسان با یک سیر عقلا نی می تواند آنها را آن چنان که هستند درک کند.**
* حسن ها و تجربه فقط می توانند سایه های مثل را در عالم طبیعت درک کنند و حواس پنج گانه از ادراک خودِ مثل که ثابت و یکسان باقی می مانند ، ناتوان است .

**تمثیل غار :**

* افلاطون سیر عقلانی به سوی معرفت حقیقی یا شناسایی مثل را در کتاب جمهوری به کمک تمثیل غار بیان داشته است.
* هدف افلاطون از راه تمثیل غار ، این است که شیوه تأثیر به ترتیب در آدمی را از زبان سقراط برای گلاوکن بیان کند.
* افلاطون بیان می کند که **تمام انسان های جهان همانند زندانیانی هستند که در آخر یک غار روی صندلی هایی رو به دیوار آخر غار با زنجیر به صندلی بسته شده اند** و هرگز نتوانسته اند رو به عقب برگردند و عالم پشت سر خود را و عالم خارج غار را مشاهده کنن. در حقیقت تمام چیزهایی که روی دیوار مشاهده می کنند ، تنها سایه های موجودات اصیل هستند که پشت سر زندانیان هستند. و همیشه زندانیان فکر می کنند سایه ها اصل هستند ( چون از ابتدای عمر چیزی جز سایه ها ندیده اند ) نور خوشید که به درون غار می تابد و ابتدا به اصل ها و موجودات اصیل می تابد و تنها سایه آن موجودات روی دیوار غار می افتد و زندانیان فقط قادر به درک سایه ها هستند.
* **افلاطون زندان غار را به عالم محسوسات و نوری که به درون غار می تابد را به نور خورشید و موجودات اصیل را به عالم مثل تطبیق می دهد.**
* اگر هر کدام از انسانهای درون غار بخواهد به حقیقت آن سایه ها دست پیدا کند ، ابتدا باید زنجیرها را از دست و پا باز کند، و از جای خود برخواسته و به عقب برگردد ، ناگهان در خواهند یافت که آنچه تاکنون فکر می کرده حقیقت است ، سایه هایی بوده اند از موجودات عالم بالاتر
* **و این انسانها تنها با یک سیر و صعود روحانی می توانند از مرز عالم محسوسات عبور کرده و به عالم مثل و یا عالم های بالاتر صعود نمایند و منزل به منزل در مراتب کمال پیش روند تا به مبداء تمام مثل ( موجودات برتر) که مثال نیک ( خدا) است ، دست یابند.**
* در حقیقت انسان برای دست یابی به معرفت حقیقی ، باید از مرز عالم محسوسات عبور کند و اصل و حقیقت هر چیز را با یک سیر عقلانی در عالم ماوراء طبیعت مشاهده کند.
* **تعبیر افلاطون از " خداوند " مثال نیک یا خیر است .**
* نظر به مثل ثمره تلاش یک اندیشمند بزرگ برای توجیه عقلانی جهان هستی است .
* درس گوهرهای اصیل در واقع تلاش و تکاپوی یک فیلسوف بزرگ است ، برای حل اساسی ترین مسایل فکری بشر